

روایت حضور رسانه ملی کنار مردم در گفت‌وگو با سمیه نجفی، گزارشگر و مستندساز رادیو فرهنگ

هر چه صدای مردم را پخش کنیم رسانه پیگانه خاموش‌تر می‌شود

چهار انگیزه‌ی‌ای تا این حد شمارا در این شب‌ها و روزها مصمم و محکم نگه داشته است؟ هیچ وقت دنبال شهرت نبودم. اعتقاد دارم عزت از آن خداست. پدرم همیشه می‌گفت دخترم اول خدا، دوم خدا و بعد بنده خدا. این نگاه عزت‌آفرین را از او به یادگار دارم. باید خدا بخواد کسی عاقبت بخیر شود، مثل رهرمان که خدا او را آنچنان با عزت برد. یادم است در دوران دفاع مقدس، یکی از اقوام ما قبل از اعزام آرش رهرمان که خدا او را آنچنان با عزت برد. یادم است در به خانه ما آمد. مادرم آخرین واکس را به پوتین‌هایش زد و هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که این آخرین دیدار است و او شهید می‌شود. بعد از شهادت او بود که مادرم از کاری که کرده بود خوشحال شد و گفت این برای من سعادت بود که آخرین واکس به پوتین یک شهید را بزنم. شاید ساده به نظر بیاید، اما همه اینها عزتی است که خدا باید بخواد، و گرنه آن شهید می‌توانست به منزل دیگری برود.

حتما در این ایام خاطرهای تلخ و شیرین زیادی شنیده و دیده‌اید. برای مخاطبان ما چند خاطره تعریف کنید که نشان از روحیه قوی و مصمم ملت ایران باشد؟

یکی از آنها مربوط به انفجار در یکی از فرهنگسراها بود که یک راننده تاکسی حین مسافرتی بر اثر انفجار سرش قطع شده بود و دختر مسافر هم به شدت آسیب دیده بود. وقتی برای تهیه گزارش رفتم، حالم خیلی بد شد. دیگری هم انفجار روز قدس و شهادت آن زنی که با خوش پرچمی که در دستانتاش بود قرمز شده بود. کنار این خاطرات تلخ، اما شیرین زیادی هم بود. یک شب در میدان آزادی مشغول گرفتن گزارش بودم که آمبولانسی در شد. بیمار داخل آن شیشه را پایین کشید و با چهره‌ای ششاد و پرازیزی که سعی می‌کرد بیماری‌اش را پنهان کند، شروع به فریاد زدن «الله‌اکبر» کرد. دومین خاطره هم مربوط به گروهی از دانشجویان بود که از شهر میناب آمده بودند و شیشه‌های شکسته یک خانه را که بر اثر حملات موشکی شکسته بود جمع می‌کردند و ناپولن می‌زدند. با یکی از آنها که دانشجوی مهندسی بود صحبت کردم. از تجربه‌ام در زلزله کرمانشاه گفت، از مکانی که مادران در جایگاهی امن نگه داشتیم تا مردانشان بتوانند با خیال راحت به کار و ساخت زندگی بپردازند. این تقابل‌ها سازنده است. دو صحنه بسیار زیبای دیگر هم دیدم: زنی معلول که با عصا راه می‌رفت. صدلی چرخ‌دار نداشت، ولی سعی می‌کرد با تکیه دادن به یک صدلی تعادلش را حفظ کند. وقتی فهمید می‌خواهم از او عکس بگیرم، محکم ایستاد و در حالی که سعی می‌کرد پرچم را در دستش محکم نگه دارد، گفت: «عکس‌ت را بگیر».

مادری هم بود که از اسلامشهر به میدان آزادی می‌آمد. او با اینکه با درد داشت و عصا به دست بود و دخترش هم مشکل بود، اما این مسیر را برای حضور به میدان می‌آمد. حضور کودکان خردسال در آغوش پدر و مادرشان که در کاروان خودرویی با پرچم، شیشه‌شیر، مشت‌های گره کرده سرشان را از سقف یا شیشه ماشین بیرون می‌آوردند، مادرانی که جنگنده بالای سرشان بود، اما فرزند خردسال یا حتی نوزادشان را در آغوش می‌گرفتند و شعار «ای ایران، ای ایران» سر می‌دادند، هم از زیبایی‌هایی بود که به جرأت می‌توان گفت در هیچ کشوری مثالش را نمی‌توان دید. آن جانبازی که با ویلچر آمده بود، با مادری همراه پسر جوانش که بر اثر تصادف ویلچر نشین شده بود، اما پرچم به دست به میدان آمده بود، مادری که نوزادش در جنگ رمضان متولد شده بود و در حالی که دو ماهه بود، در شب از خواب حضرت علی (ع) و حضرت زهرا (س) برای بدرقه کاروان خودرویی زوجه‌ای جان‌فدا به میدان آمده بود. همه و همه نشان می‌دهد مردم ایران قلبی بزرگ و میهن‌دوست دارند و در سخت‌ترین لحظات به همدیگر کمک می‌کنند تا پرچم وطن را سر بلند نگه دارند. برای کشورم آزادی پیروزی و برای مردم سرزمین مادری‌ام آزادی عاقبت بخیری دارم.

افتشاشات آسیب دیده‌اند. نباید آنها را طرد کنیم، درست همان‌طور که شاید برادر یا خواهر خود اختلاف نظر داشته باشیم، اما هیچ وقت او را از خانه‌مان بیرون نمی‌اندازیم. عده‌ای هم احساس می‌کنند ما پشت آنها را خالی کرده‌ایم. باید با مهربانی و نیت کمک عمل کنیم. سعی کنیم حس خوب و امید را در آنها زنده کنیم تا آنها هم احساس امنیت و محبت کنند.

هر شب که شما را می‌بینم، حتماً یک گزارش از کودکان داشته‌اید و تعامل خوبی با آنها دارید. از نگاه شما، حضور کودکان و نوجوانان در این فضاها چقدر اهمیت دارد و چگونه می‌توان آنها را با روحیه صحیح به میدان آورد؟

خانواده‌ها و افراد دست‌اندرکار این تجمعات باید ملاحظات خاصی درباره بچه‌ها و کودکان لحاظ کنند. یک شب از کودکی سؤال کردم «برای چی به میدان آمدی؟» گفت: «همه منتظر اکتش و جواب من بودند که گفتیم: «می‌دانم. تو به خاطر مادرت آمده‌ای؟» گفت: «بله». گفتیم: «مادرت را می‌کنی؟» گفت: «نه». گفتیم: «ایران را دوست داری؟» گفت: «بله». گفتیم: «پس ایران مثل مادرت است. سرزمین مادری. قول بده او را رها نکنی.» خانواده‌ها اگر می‌خواهند فرزندانشان را در تجمعات با خود همراه کنند، نگویند لباس بپوش، برویم میدان و نقاشی بکش! یا برویم برای پرچم گردانی. بچه‌ها باید بدانند این حضور فقط برای پرچم گردانی نیست. آن بچه‌ای که لباس نظامی‌اش را می‌پوشد باید بداند چرا این لباس را می‌پوشد، چه کاری باید انجام دهد. باور کنید گاهی با یک بچه که صحبت می‌کنم، آنچنان رجز می‌خواند که نشان می‌دهد سراسر شعور و معرفت است. آن وقت این بچه وقتی بزرگ شد، مهندس شد، دکتر شد و... وطن دوست می‌شود و وطن فروش نمی‌شود.



پخش صدای مردم، حضور آگاهانه آنان را برجسته و اثرات روانی دشمن را خنثی می‌کند. به میدان می‌روم تا سکوت تکلم و اجازه ندهم روایت‌های تحریف‌شده یا ادعای سوءنیت دیگران جایگزین حقیقت شود. این حضور برای من فراتر از یک وظیفه شغلی است؛ دیدن مردمی مثل مادری مستاجر یا پنج فرزند که بدون هیچ چشم‌داشتی در صحنه حاضر می‌شود، حس وظیفه‌شناسی مرا از دایره موظفی بیرون می‌برد و به یک تعهد قلبی و معنوی تبدیل می‌کند

آیا لحظه‌ای بوده که احساس کنید مرز بین وظیفه و خطر شخصی را رد کرده‌اید؟ بله، آن موقع که بیت را زدند، به طرف بیت رفتم. چون وظیفه‌ام بود و از شهادت رهریم خیلی ناراحت بودم. او برای ما یک پدر معنوی بود. پدری که نمی‌گذاشت هیچ دزدی به خودش اجازه دهد پا در خانه بگذارد. به همین خاطر وقتی دیدم دشمن به خودش اجازه داده وارد کشور شود و وقتی کسی را که همه دشمنان و دزدان دریایی دنیا از او ترس داشتند را شهید کرده و از خط قرمزمان رد شده، من هم باید کاری انجام می‌دادم. با اینکه می‌گفتند لازم نیست اینقدر جلو بروی، ولی من در میدان ماندم. بعد از آن به محل دیگری رفتم که مورد اصابت موشک قرار گرفته بود. همانجا رنگ زدم به مدیر شبکه. او گفت: «ممکن است خطر داشته باشد، نمان.» قبول نکردم، چون به لحاظ حرفه‌ای گزار شگر باید وسط صحنه حضور تا بتوانم گزارش رویداد را درست بگیرم. همانجا ماندم، چند گزارش از گریه‌ها و اشک‌های سسوخته مردم گرفتم. واقعا دلم به درد آمد. با خودم می‌گفتم مگر می‌شود یک رویداد این‌قدر تازه و سنگین باشد؟ همان روز وقتی به خانه برگشتم، شب تماس گرفتم و گفتم برای گزارش به تجمعات می‌روی؟ با کمال میل و بدون احساس هیچ خستگی و ترسی به میدان انقلاب رفتم. داشتم به محل کار برمی‌گشتم که یک موشک در مسیر می‌گشتم. می‌فهمیدم که حقیقتاً ترسیدم و بعد صدای انفجار آمد. رنگ زدم به مدیر تولید رادیو که فهمیدم صدا و سیما را زدند.

با حضور تان در میدان‌های مختلف شهر تهران می‌خواهید چه پیامی را به مردم برسانید؟

می‌خواهم بگویم رسانه کنارتان است، در همه میدان‌ها. شاید بعضی شب‌ها میداین مختلفی برای تهیه گزارش می‌روم که شاید خستگی داشته باشد، اما این خات و این مقصد آخر می‌رسد، با خودم می‌گویم خستگی تمام‌الان اول کار است. در روزها و شب‌هایی که هنوز آتش‌سوزی شده بود، باز خورد گزارش‌ها و تأثیرات آن را می‌دیدم. یکی از آنها مربوط به روز جهانی قدس بود. در حوالی میدان انقلاب گزارش گرفتم و وقتی اولین گزارش تمام شد، صدای انفجار آمد. خیلی شدید بود. به رادیو رنگ زدم و گزارش را رد کردم. باورتان نمی‌شود همین گزارش باعث شد مردم بیشتری به میدان بیایند این اتفاق برای من خیلی مهم بود. بعد از آن به خیابان نجات‌اللهی رفتم. آنجا راه موشک زده بودند، به همین خاطر عبور و مرور سخت گرفته می‌شد. همانجا یک نیروی امنیتی آمد و گفت: «کارت شناسایی‌ات را نشان بده.» این یعنی بالا بودن ضرب‌الاجرت امنیتی. همانجا با مدیر شبکه تماس گرفتم و تلاش کردم به میدان بروم. در توضیح و تأثیر کارم گفتم: «هر چه صدای مردم بیشتر پخش شود، حضور بیشتری دیده می‌شود و عملاً اثرات روانی و منفی را خنثی می‌کند. مردم آگاه هستند و می‌دانند که دشمن این صداها را نمی‌خواهد، چون اگر این صداها پخش شود، آنها دیگر نمی‌توانند راحت وسط میدان بیایند. به همین خاطر شبکه‌های بین‌المللی قیافه‌هایشان این‌طوری افتاده است، چون ما داریم با بازتاب خبری از مردم جلو می‌آئیم، ولی آنها از این حضور ناراضی‌اند. نمی‌خواستند و نمی‌خواهند این صداها باشد.»

به نظر شما در میان تجمعات و حضور مردم، چه چالش‌هایی برای همراهی کامل افشار مختلف وجود دارد؟

شعارها باید به گونه‌ای باشد که درک شود این تجمعات برای حمایت از وطن و هر فرد یا گروهی است که از وطن و ارزش‌ها در حال دفاع است. همچنین انتقام از رهبر و همه آنها که مظلومانه شهید شدند. بنابراین باید در این تجمعات از شعارهای اختلاف‌انگیز دوری کرد. آنچه مشاهدات در این شب‌ها می‌گوید این است: عده‌ای به خاطر دغدغه‌های اقتصادی گلایه دارند، اما امید دارند اول دولت و بعد گروه‌های خیر مردمی قدمی در این مسیر مهم برمی‌دارند. دوم آنهايي که در فضای



بیشتر وقت‌ها از صبح زود به جاهای مختلف می‌روم و بعد رأس ساعت هشت شب با شروع تجمعات مردمی در یکی از میداین شهر حاضر می‌شوم. این از برای من نیست، توانی است که خدا به من داده است و همان وابستگی به وطن. وقتی می‌بینم کسی راحت دروغ می‌گوید و حرفی می‌زند که می‌خواهد آدم‌ها را به جان هم بیندازد و بینشان فاصله بیندازد، احساس می‌کنم باید وسط میدان بود. باید آدم‌ها را کنار هم قرار داد. این کار هم فقط با صداقت ممکن است. اگر خودت صادق باشی، مردم باورت می‌کنند. وقتی باورت کردند، آنها هم می‌آیند وسط میدان و مقابل توطئه‌گران می‌ایستند. این کار نیروی می‌خواهد، مثل یک شمع، مثل مادر یک خانه. اگر خودت باشی و پای کار بایستی، بچه و همسر می‌ماند، اما اگر خودت قدم جلو نگذاری، بقیه هم وارد میدان نمی‌شوند. حتی بعضی اوقات که می‌شنیدم نجفی نرو و استراحت کن، نمی‌توانستم. مثل وقتی شنیدم دانشگاه و کتابخانه را زدند، دلم لرزید. یاد زلزله چند سال پیش کرمانشاه افتادم که کتابخانه را خراب کرده بود. خیلی زحمت کشیدم تا ساخته شود. حالا تصور کنید چطور برای خرابی کتابخانه و دانشگاهی

محبوبه قربانی
تاریخ ایران، آینه تمام‌نمای حضور بی‌وقفه مردم در سرنوشت‌سازترین لحظات است. این حضور چه در شرایط دشوار و آسسان، ثابت کرده است این مردم همواره ستون فقرات کشور و پشتیبان بی‌چون و چرای نظام بوده‌اند، اما در این میان، نقش رسانه چه جایگاهی دارد؟ رسانه‌ای که نه تنها ناظر، بلکه باید همسفر مردم باشد تا با انعکاس صدای واقعی آنها حقیقت را زنده نگه دارد و در برابر توطئه‌ها ایستادگی کند. سمیه نجفی، گزارشگر و مستندساز رادیو فرهنگ، با نام هنری «همسفر» و برند رسانه‌ای‌اش «سرزمین مادری»، صدایی ماندگار و چهره‌ای آشنا در صحنه‌های خبری ایران است. او که از اولین روزهای جنگ ۱۲ روزه و جنگ رمضان در خیابان‌ها و میدان‌های اصلی تهران حضور داشته، امروز نیز با همان شور و پرکاری، هر شب و هر روز در خیابان‌ها و میداین شهر تهران به گزارشگری مشغول است. هدفش فراتر از یک گزارش ساده است: او می‌خواهد صدای مردم را با تمام حس و حال آگاهانه و شعورمندانه مردم در صحنه، جلوی توطئه‌ها گرفته شود. در ادامه گفت‌وگویی صمیمی با این گزار شگر میدانی را می‌خوانید که با نگاهی احساسی، اما واقع‌گرایانه، از عمق میدان تادل‌های مردم سفر کرده است.

ابتدای ایسن گفت‌وگو از انتخاب برند «سرزمین مادری» بگویند. چه شد که این نام را به دست آوردید؟

این نام را با سختی به دست آوردم. خیلی‌ها می‌پرسند «سرزمین مادری» یعنی چه؟ منظور شهر خودتان است؟ گفتم نه مادر من این خاک و این سرزمین است. شما هر جا باشید، سرشت‌تان از همین خاک است. نمی‌توانید اما کنید فقط بچه‌فان جا هستید، چون خاک و ریشه یکی است و تنها زبان، فرهنگ و روش زندگی است که ما را کمی متفاوت کرده است. این شد که در سال ۹۶ در چهاردهمین جشنواره بین‌المللی رادیو برای ساخت مستند «بانوان طلوع زندگی» از زلزله کرمانشاه و حضور مستمر یک ساله در مناطق زلزله‌زده، همچنین سفر به خوزستان، شلمچه و موزه از این نام استفاده کردم. چون می‌خواستم از سرزمین مادری بگویم؛ آنجا بود که نام «سرزمین مادری» ماندگار شد.

گویی پیشنه‌ها خوب با در آمد و امکانات زیادی برای رفتن از ایران داشته‌اید. چرا قبول نکردید؟

کارم را از شبکه سراسری شروع کردم و بعد به شبکه بیرون مرزی «صدای آشنا» رفتم. شبکه‌های برای ایرانیان در آسیا، اقیانوسیه و آمریکا، یک ایرانی به نام آقای دکتر سیروس احمدی، دارنده مدال گینس در کرانچ، با خودشان و شهروندان ایرانی استرالیایی که برای دیدار با خانواده به ایران آمده بود، در بازدید از خانه برادران امیدوار، نیشابور و موزه وزیری همراهی کردم. او وقتی دید بدون هیچ چشم‌داشتی سفر می‌کنم و به جای هتل پنج‌ستاره در خانه مردم می‌مانم تا با فرهنگشان آشنا شوم، غم و شادی‌شان را بشنوم، با هزینه شخصی به سفر می‌روم، پیشنه‌ها اسپانسر شدن در استرالیا را داد، اما من رد کردم. شاید بعضی‌ها بگویند احق بودم، اما چیزی در درونم بود که مرا نگه داشت و آن عشق به ایران بود. زلزله کرمانشاه در سال ۹۶ چه چیزی بود که مرا وابسته‌این خاک کرده بود. به همین خاطر رفتن حتی با یک مبلغ اندک را رد کردم.

ماندن در میداین و خیابان‌های تهران، به‌ویژه در شرایط حساس جنگ و سیساحت، انرژی زیادی می‌طلبد. این انرژی از کجا می‌آید که باعث می‌شود با وجود خستگی، همچنان در صحنه بمانید؟

